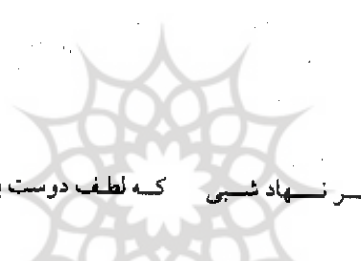


پنجاه فرزند جمالزاده

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

استاد تاریخ دانشگاه تهران عضو هیئت امنای

نشر آثار جمالزاده در دانشگاه تهران



بر آستان ارادت که سر نهاد شی که لطف دوست به رویش دریچه‌ای نگشود؟

وقتی در پاریس بودم، روزی آقای «بوگدانویچ» اهل یوگسلاوی عضو برجسته کتاب خانه السنه شرقیه پاریس - که از ایران شناسان خوش قریحه فارسی دان است - کتاب دائرةالمعارف مانندی را به من نشان داد که مربوط به علوم فنون و هنر بود، و ضمن آن شرح حال مفصل از جمالزاده هم داشت و قسمت عمده آن شرح حال را همین بوگدانویچ نوشته بود.

چند تن از دوستان در آن مجلس بودند، که یکی از آنان گفت: جمالزاده بی خود در سوئیس مقیم شده است، حق این بود که او به تهران باز می‌گشت و در خود ایران به خدمت می‌پرداخت و مطمئناً در دوران کمال خود، اگر به ایران آمده بود، با قلم سحرار خود و احاطه‌ای که بر ادب فارسی داشت در ایران یقیناً یا ریاست دانشکده ادبیات یا وزارت علوم را با مزایای بی حد و حصر آن به دست می‌آورد!

دوست دیگری گفت: جمالزاده با سابقه خدمتی که در سازمان بین‌المللی کار دارد و با تجربه و اطلاعاتی که در مورد وضع کارگران ایرانی به دست آورده است، اگر به ایران می‌آمد مطمئناً به وزارت

۱ - دو سال پیش به همت همین آقای بوگدانویچ، از طرف تلویزیون سوئیس، یک فیلم مستند از جمالزاده تهیه شد که بیش از دو ساعت طول می‌کشید، مخلص نیز درین فیلم حضور دارد و اندکی به گفتگو پرداخته است.



۵ سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی از مبارزان مشروطیت (پدر سید محمدعلی جمالزاده)

کار و امور اجتماعی برگزیده می‌شد - چنانکه یک وقت گویا درین باب با او صحبت هم شده بوده است - و مسلماً درین خدمت توفیقاتی به دست می‌آورده!

رفیق دیگری گفت: جمالزاده، پسر جمال‌الدین واعظ اصفهانی از مشروطه خواهان بنام بود، و ما می‌دانیم، در ایران، خیلی از کسانی که حتی گریه‌شان از دم مجلس شورای ملی در واقعه یوم‌التوب گذر کرده بوده است. سالها از امتیاز آن بهره‌مند می‌شدند و شک نیست اگر جمالزاده در ایران بود سالها و شاید امروز هم یا ریاست مجلس شورا و یا ریاست مجلس سنا را به دست آورده بود و حداقل آن که امروز ماهانه بیش از چهارده هزار تومان حقوق^۲ و خانه و باغ و اتومبیل و راننده مخصوص داشت. و مردم هم به حساب مبارزات خودش و پدرش از او تجلیل می‌کردند...

وقتی صحبت‌ها تمام شد. من گفتم: دوستان عزیز، درست می‌فرمائید اگر جمالزاده در ایران بود، مطمئناً شاید صاحب همه این چیزها بود. آری همه اینها بود. اما او دیگر جمالزاده نبود، که به فرمایش ناصر خسرو:

در حکمت و علم است جمال تن مردم نه در حشم و اسب و جلال است جمالش

۲ - صحبت سالها پیش است، روزگاری که وقتی تقی‌زاده در باشگاه مهرگان می‌خواست در باب مشروطه صحبت کند. مرحوم صدرالاشرف، رئیس دادگاه باغ‌شاه، به عنوان رئیس مجلس سنا، آمد و بریا اصغاه کلامزاده در صندلی اول برابر او نشست! یعنی آنکه: آنچه تو برای آن کشته شدی، اکنون در دست فرزندان ماست!

چه خوش گفت آنکه گفت: اگر امروز «شهادت» رو به زوال است، از آن جهت نیست که شهیدان شجاعت کمتر دارند، بلکه بدان جهت است که شهیدکنندگان عاقلتر شده‌اند... در مورد سن و سال استاد جمالزاده هم خود استاد جمالزاده و هم دوستان و بستگانش حرفهای گوناگون زده‌اند و تردید مختصری که شاید سه چهار سال می‌شود هست. بنده نگارنده اتفاقاً درین مورد سالها پیش یک تحقیق مختصر نموده‌ام که وقتی آن را به حضور جمالزاده فرستادم تشکر کرد و گفت:

- باستانی، تو مرا از یک تردید هفتاد هشتاد ساله نجات دادی. اما آن تحقیقی چه بود؟ این مربوط می‌شود به خاطرات مرحوم ناظم الاسلام کرمانی و داستان به توب بستن مجلس و بقیه قضایا که در باب آن حرف فراوان است.

به این حکایت توجه کنید که مربوط به آخرین روزهای عمر سید است: «بعد از بمباران مجلس سید جمال با لباس میدل، درشکه گرفته از تهران خارج می‌شود. در بیرون شهر، از قزاقان - که مستحفظ و مأمور بودند که هر کس بیرون برود تفتیش کنند - یکی به درشکه نزدیک شده، او را شناخته، آن جوانمرد مسلمان (یعنی قزاق) می‌گوید: آقا برو خودت را خلاص کن! و برگشته به همراهان می‌گوید یک نفر از کسبه بود به قم می‌رفت. مرحوم ناظم الاسلام کرمانی، با اینکه خودش در «یوم التوب» در مظان خطر بود و خانه به خانه پنهان می‌شد، با همه اینها از یاد سید جمال غافل نبود، و ما کرمانیها رو سفید هستیم که مردی مثل ناظم الاسلام جزء نخستین کسانی است که از بازماندگان سید خبر گرفته و احوال پرسیده است: ناظم الاسلام می‌نویسد:

«... دوشنبه ۲۸ ح ۱۳۲۶/۲ ق (اواخر ژوئیه ۱۹۰۸م) امروز والده نور چشم میرزا علی، رفت به خانه آقا سید جمال مرحوم. دیدنی از عیال او کرده بود. از قرار مذکور، زن سید جمال گریه زیادی کرده بود و تعریف کرده بود که طفل ده ساله مرا بردند یک شب نگاهداشتند اشک‌لک کرده بودند که پدرت کجا رفته؟ طفل، گفته بود: پدرم رفته است قم: یک روز هم جمعی از قزاق فراش ریخته بودند در خانه سید، ولی چیزی نبردند؛ مقصودشان خود سید بوده است و نیز گفته بود (یعنی زن سید گفته بود) روز گذشته رفتم نزد سپهسالار امیر جنگ و از حال شوهرم استفسار نمودم. او جواب داد:

۳- خاطرات حاج سیاح ص ۶۰۹، و این داستان آدم را بیاد ویکتور هوگو که به «پدر فرانسه» معروف شده بود می‌اندازد، او مدتها از ترس ناپلئون سوم - مثل بسیاری از شعرای آزادیخواه فرانسه - پنهان و در پند می‌زیست و از این پناهگاه به پناهگاه دیگر می‌رفت و اغلب چهره و لباس عوض می‌کرد تا شناخته نشود یک روز که در درشکه نشسته بود تا جابه‌جا شود و کمال احتیاط را هم به جا آورده بود وقتی به مقصد رسید پول درآورد و به درشکه چپی داد. اما درشکه چپی بدون اینکه به پشت سر نگاه کند، پول را پس داد و با کمال احترام گفت: من از پدر فرانسه کرایه نخواهم گرفت!

۴- طبق معمول از زنش اسم نمی‌برد و فقط بعنوان «مادر بچه‌ها» یاد می‌کند. میرزا علی پدر ناظم‌زاده‌های شعاعی است.

۵- زن سید جمال اصلاً اصفهانی، و از احفاد چراغعلی خان حاکم عصر ناصری اصفهان، و همچنین گویا پیوسته به محمدباقر خان خوراسکانی بوده است.



○ سید جمال‌الدین با چهار پسر و یک دختر، از راست به چپ: جلال - عیسی - انیسه - محمدعلی و خانه‌شاگردش مرتضی

۶- باجی ابرو عده نگه دار. بعد از عده شوهر کن که سید را کشته اند...»

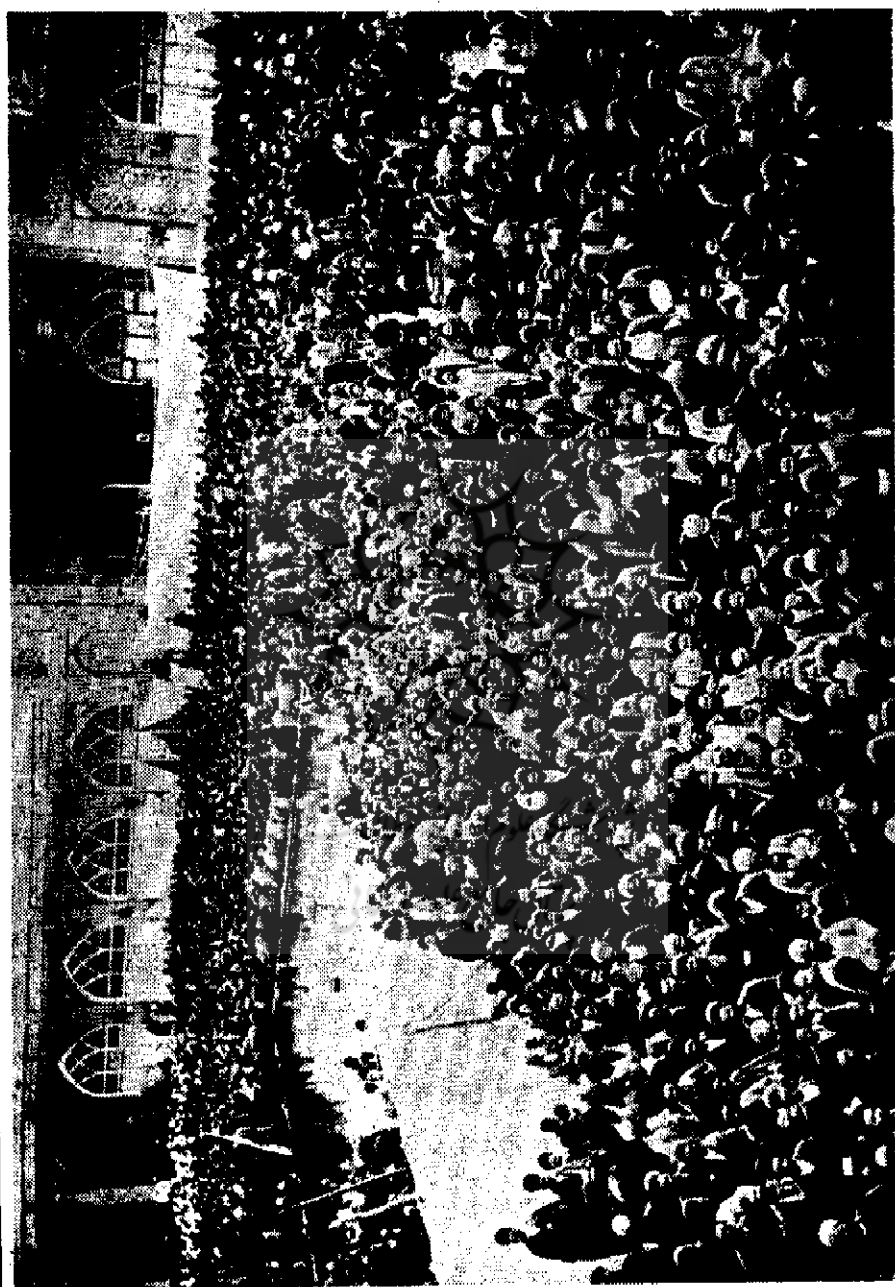
ناظم‌الاسلام در دنباله مطلب ضمن خشونت قزاقها می‌نویسد: «... سید را پنج نفر اولاد است: اولاد بزرگ او محمدعلی است که در سن هیجده است و چند ماه قبل رفت به بیروت، که در آنجا تحصیل کند. در تهران هم خوب تحصیل کرده بود، مقدمات عربی و قدری از ریاضی و جغرافیا، و اندکی از زبان فرانسه را تحصیل نموده، یک پسر دیگر در سن ده سال دارد که شل است و دست او رعشه دارد، یک طفل سه ساله هم دارد، و دو دختر در سن پنج و هفت دارد. از مال دنیا دو خانه دارد که تقریباً سه هزار تومان ارزش دارد، دیگر نه ملکی و نقدی هیچ ندارد...»^۸

مقصود من از نقل این عبارات توجه به یک نکته است: چندی قبل (اول محرم ۱۳۹۸ق / اواخر نوامبر ۱۹۷۷م) من و ایرج افشار در آتن بودیم؛ من یک کتاب حماسه کویر از همانجا خدمت استاد جمالزاده فرستادم، و نود سالگی او را تبریک گفتم؛ استاد ضمن نامه‌ای نوشته بودند من هنوز چند

۶- تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۳، ص ۱۷۵.

۷- گاهی خود سربازان هم از تأثیر گفته‌های سید در امان نبوده‌اند. نایب علی، مأمور خیفه در گزارشی که ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ نوشته از سخنرانی سید جمال چنین یاد می‌کند: «... سید جمال گفت... پریشب وقتی که رفتیم منزل، دیدم از اول کوچه تا آخر کوچه سرباز ایستاده است، من شهادت خود را گفتم، بعد رفتم تا در منزل، یک مرتبه قزاقها ریختند روی پای من و گفتند آقا التماس دعا! بنده را دیگر گریه مهلت نداد، بنده هر چه خواستم خودداری کنم ممکن نشد، بعدها خیلی از شان احوال‌پرسی کردم، بعد قزاقها هم گریه زیادی کردند.»

۸- کوچه هفت‌پیچ، ص ۷۴، به نقل از ناظم‌الاسلام.



○ اجتماع شیفتگان مواظظ پر شور و انقلابی سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی (بدر سید محمدعلی جمال‌زاده) در مسجد شاه در ایام انقلاب مشروطیت

سالی مانده تا نود ساله شوم و باستانی زود دست به کار شده است.

می خواستم خدمت استاد عرض کنم؛ آن «قدری از ریاضی» که ناظم الاسلام از آن نام می برد، اگر از خاطر استاد نرفته باشد، خود ایشان یک وقت به بنده گفته بودند: «من در مورد سال شمار زندگی خود تردید دارم. زیرا در پشت قرآنی پدرم با خط خود نوشته: نور چشمی محمدعلی متولد شد در شب ۱۲ ماه جمادی الاخر سنه ۱۳۰۹». جمالزاده می گفت که پدرم قبل از من پسر دیگری به نام محمدعلی، و چون قبل از تولد من وفات یافته، نام او را بر من نهاده اند، بنابراین من تردید دارم که این تاریخ مربوط به تولد من بوده باشد یا برادر فقیدم. چه اگر مربوط به تولد او باشد، تولد من چند سال بعد از او خواهد بود و اگر از من باشد صورت دیگری خواهد داشت.

من خدمت استاد عرض کردم که به کمک نوشته همشهری خودم ناظم الاسلام مشکل شمارا حل کرده ام^۱ زیرا او در تاریخ جمادی الثانی ۱۳۲۶ ق/ ژویه ۱۹۰۸ م. می نویسد که محمدعلی پسر بزرگ او در سن ۱۸ است و چند ماه قبل به بیروت رفته؛ پس آدمی که درین سال هیجده ساله بوده باید حدود سال ۱۳۰۹ ق/ ۱۸۹۱ م. تولد یافته باشد و بنابراین تولد ۱۳۰۹ متعلق به استاد است و امسال که ۱۳۹۸ قمری است قاعدتاً داخل نودمین سال قمری عمر خود شده اند.

این حرف را ده سال پیش بنده زده ام. امروز، که سال ۱۴۰۹ قمری دارد پیش می آید، به عقیده من وظیفه مجامع ادبی و مراکز فرهنگی این مملکت است که جشن صدمین سال - آری صدمین سال تولد به قمری - استاد جمالزاده را بگیرند، و منتظر نمانند تا سه سال دیگر صدمین سال شمسی او برسد. (آن وقت هم می شود جشن دوباره گرفت، بلکه خدا خواست عمری بود و جشن دوستیمین سال او را هم گرفتیم). من از دانشگاه تهران امیدی ندارم، زیرا با اینکه جمالزاده همه کتابهای خود را یک چاپ به دانشگاه داده تا حق التالیف آن را به عنوان «بورس جمالزاده» به یک دانشجوی رشته ادبی بپردازند، و مخلص هم یکی از سه نفر اعضاء هیئت امنای او هستم - متأسفانه دانشگاه تعطیل کرده و پول را راکد گذاشته و در واقع ممکن است داستان «قبای بعد از عید» شود که برای سر منار خوب است!

من پیشنهاد می کنم که همین امسال یک مجموعه به یادبود صدمین سال تولد جمالزاده حاوی مقالاتی از دوستان و آشنایانش منتشر شود، به یاد و احترام قلبی که میلیاردها بار در راه ایران و عظمت ایران و آزادی و معارف طیبیده است.

چند روز پیش، در مطب دکتر علی اکبر مؤمنی بودم که طیب بچه هاست، آدم آخر عمر می گویند بچه می شود، به همین دلیل نزد او بودم! سؤال کردم قلب در هر دقیقه چند بار می تپد؟ گفت: به طور متوسط هفتاد بار. یک ماشین کوچک کامپیوتر در کنار او بود حساب کرد و گفت در هر ساعت ۴۲۰۰ بار می زند و در ۲۴ ساعت هزار و ششصد بار و در ۳۶۵ روز، بر طبق حساب همان ماشین سی و شش میلیون و ۷۹۲ هزار بار.



○ زنو - سید محمدعلی جمالزاده - ۱۳۲۷

یشت عکس به خط سید محمدعلی جمالزاده:
مرحوم مریم خانم عیال شهید راه مشروطیت مرحوم
سید جمال واعظ و مادر سید محمدعلی جمالزاده

من به دکتر گفتم حساب کن که در صد سال عمر چند بار می شود، و متأسفانه ماشین او دیگر جواب نداد، اما معلوم بود که رقمش از سه میلیارد و ششصد هزار بار می گذرد، یعنی عدد ۳۶ که برابری هشت صفر گذاشته باشند. گفتم این، تعداد ضربان قلبی است که نزدیک یک قرن در ایران و لبنان و آلمان و بالاخره زنو - کنار دریاچه لمان - به یاد ایران طییده است و آن قلب جمالزاده است. البته می توانید تفاوت سال قمری و شمسی آن را هم در برابر سالهای کیسه آن حساب کنید (حالا کار به قدرت خدایی ندارم که یک مشت گوشت و عضله را چنان آفریده که اینهمه فعالیت داشته باشد و هم چنان سالم بماند!)

به گمان من صاحب قلبی که $3/5$ میلیارد بار، حداقل، به یاد ایران ضربان داشته، و پنجاه کتاب و شاید نزدیک هزار مقاله درین مدت طولانی برای ایران و ایرانی نوشته، لیاقت و حق آن را دارد که یک کتاب صد مقاله ای، به یاد و نام او چاپ و به یادگار در حیات او، به او هدیه کنند. من که از دانشگاه تهران مایوسم، شاید مؤسسات و انجمن ها و گروه های دیگر، و بالاتر از همه، ایرج افشار، این همت را بخرج دهد و چنین کار عظیمی را به پایان برد.

(این مطلب را هم پنج سال پیش نوشته بودم ولی کتاب چاپ نشد. حالا که کتاب چاپ می شود صد و سه سال شمسی از عمر جمالزاده گذشته و بنابراین می ماند این حرف که جشن صد سال دوم را از هزاره اول عمر استاد بگیریم! و این دیگر دست دهباشی را می بوسد!)

حالا که صحبت از اولاد و احفاد سید جمال پیش آمد باید عرض کنم که خداوند طول عمر

استاد را نه بیش از نود سال، بل به بیش از نهصد سال، یعنی عمر نوح برساند (هرچند نوح هم نهصد سال از نهصد و پنجاه سال عمرش را ادای رسالت کرد، بیش از پنجاه نفر - و به قولی ۷۰ نفر - به او نگرویدند) این دعای من از این جهت است که نام سید جمال بیاد به وسیله استاد جمالزاده باقی بماند، زیرا از آن سید نبیل جلیل، با وجود اینکه چند فرزند ذکور داشت، دیگر فرزند ذکوری باقی نمانده که صاحب نام جمالزاده باشد.

آنها که تشنان بوی باروت بهارستان می داد، اغلب به قول دهاتیها «کلیدشان افتاد پشت بام»^{۱۱} ولی آنها که گلوله ای به سوی بهارستان شلیک کردند اغلب احفاد و بستگان و نزدیکانشان وارد مشروطه شدند، و این هم خود یک امر طبیعی است زیرا به قول معروف «شکست، یتیم است؛ پیروزی صد پدر دارد»؛ یعنی که آنها از اعقاب مشروطه خواهان ماندند جرأت نداشتند بستگی خود را اظهار کنند، و چون دور از دستگاه بودند، کم کم مضمحل شدند، ولی دیگران صاحب حق و حقوق شدند، و زاد و ولد بستگان زمینه را در همه موارد تثبیت کرد، مقامات و پست های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و نظامی یکی پس از دیگری به تصرف آنان درآمد.

کشتی سلجوقیان بر جودی عدل ایستاد. تا صواعق بار طوفانش زخنجر ساختند^{۱۲} درینجا باید عرض کنم که از فرزندان سید جمال آنها که من می شناسم - یکی «انیسه» خواهر جمالزاده است که پارسال در سویس او را دیدم، فرسنگها راه بریده، بدون دانستن زبان، خود را یک راست به خانه جمالزاده رسانده، چند روزی آنجا زحل اقامت - یا به قول امروزی ها تخته پوست کنار دریاچه لمان - انداخته بود. یک خانم انسان دوست بنام «جمال فرد» نیز دیدم که برادر زاده جمالزاده است و در بیمارستان فیروزآبادی پرستاری خلق بیمار را دارد، نصیب او از مشروطیت جلدش همین بوده است - آنها هم به همت حاج سید رضا خیر و زآبادی مرحوم که شخصاً، به علت تقوی و فضیلت، این خانم را استخدام کرده بود.

چند سال پیش، یک روز منزل استاد جمالزاده بودم، نوجوانی که تازه دیپلم خود را گرفته بود هم حضور داشت. خانم جمالزاده گفت که ایشان فرزند برادرزاده «گمال»^{۱۳} سپس خود نوجوان توضیح داد که از پاریس تا اسلامبول با مبلغ کمی سفر کرده و بازگشته، فقط با یک اشاره انگشت!

۱۱ - کلید پشت بام افتادن: سابقاً وقتی سیل، یا وبا، یا زلزله می آمد گاهی می شد که تمام اعضای یک خانواده می مردند و کسی از آنها باقی نمی ماند. در چنین موردی، ملای ده، کلید چوبی «کلون» خانه را می گرفت و در حضور جمع در خانه را قفل می کرد و کلید را پرتاب می کرد به پشت بام! به این حساب که شاید ماهها یا سالها بعد، کسی از بستگان و وراث او در جایی باشد و بیاید و خانه او را تصرف کند، و پس از مدتی، اگر کسی پیدا نمی شد، به نفع عامه ضبط می شد: در دهات ما یکی از نفرین ها برای زورگویان اینست که خطاب به او می گویند: برو که کلید خانه ات پشت بام بیفتد!

۱۲ - یا بنا به ضرب المثل کرمانیها: «تا چرت می زدی، هم قطاران خرت را راندند و بردند»!

۱۳ - «اگی» خانم اصلاً آلمانی است و ۴۷ سال است که «همسر شرعی» استاد است (قول خود جمالزاده) او جمالزاده را تنها بصورت جملا و حتی به لهجه آلمانی «گمال» صدا می کند.



معلوم شد در راهها ایستاد - آنطور که معمول اروپاست - و مسافران اتومبیلها، او را کم کم برده اند تا از اسلامبول سردر آورده و همینطور بازگشته.^{۱۴}

من مادر این خانم را می شناختم، زنی است هنرمند و صاحب فضیلت، و مایه فخر ایران، به دلیل اینکه تنها ایرانی است که توانسته نمایشنامه های مولیر^{۱۵} را به همان خوبی و درستی و کمال جدش، به پایان برساند.

گر زرد شد نهالی، در خشک سال-هجرتان پسر مردگی مبادا، آن تازه ارغوان را این همان نیوغی است که در سید جمال به صورت کلمات، متبلور می شد و خلق را مجذوب می ساخت، و در جمالزاده، بر کاغذها، بصورت «مرکب محو» حیات بخش اهل دل است. و باز همانست که در منیره خانم با حرکات دست و صورت و تجسم نمایشنامه ها در پاریس، جلوه گری می کند.

در واقع قدرت خلاقه مرحوم سید جمال به قانون حلول، در روح خانم منیره تجلی کرده، منتهی، میدان عمل از تکیه پامنان، به میدان «مادلن» و کوچه «فلوریسان» انتقال یافته: کو عرق مصطفی است، وین دگران آب و خاک.

سعدی آن نیست که در خورد تو گوید سخنی آنچه در وُسع خود اندر دهن آمد گفتم گفتار دراز مختصر باید کرد.

من گفتم از سید جمال پسر دیگری نیست که نام جمالزاده بر او باقی بماند، این گفته خود را



○ ژنو - شهریور ۱۳۵۵ - ایرج افشار با سید محمد علی جمالزاده - باستانی پاریزی و عباس زریاب

هم اکنون به این صورت اصلاح می‌کنم که: بالعکس، از سید محمد علی جمالزاده فرزند سید جمال، هم اکنون پنجاه فرزند حی و حاضر در جامعه ایران هست، و آن کتابهای اوست که اکنون در اختیار دانشگاه تهران است.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

۱۴ - من این نوع مسافرت را - که در ایران به علت عدم تأمین اجتماعی هنوز باب نشده - و جوانان مسافر اینجوری را «انگشتی» نام نهاده‌ام. یک اشاره با انگشت بطرف راه می‌کنند، اگر راه خورد، سوار می‌شوند تا جایی که راه جدا می‌شود، آنوقت پیاده می‌شوند. **Auto Stop**

۱۵ - در ۱۳ فوریه ۱۶۷۳ م. / ذی‌عقده ۱۰۸۳ ه. زمان شاه سلیمان صفوی - مولیر نمایش «بیمار خیالی» را آغاز کرد و در آن به سخت‌ترین وجهی به پزشکی و پزشکان تاخت. شب چهارم نمایش، در موقع بازی در صحنه آخر، خود نیز دچار تشنج و بیماری شد. او را به خانه‌اش بردند. حالش طوری بود که امیدوی به بهبودی نمی‌رفت، به دنبال کشیش فرستادند ولیکن هیچ کشیشی حاضر نشد به بستر بیمار برود و آخرین مراسم مذهبی مسیحی را بجا بیاورد. بالاخره یکی پذیرفت اما پس از مرگ مولیر به بالین او رسید. (مقاله محمود فروغی در باره مولیر، مجله یغما).

کمال نقش یعنی این، یعنی که آدم روی صحنه بیمار خیالی بمیرد! سید جمال هم یک مولیر بود که تا پای جان نقش خود را بازی کرد:

تا به پای عَلمِ دراز نیاوردش عشق سمر شوریده منصور به سامان نرسید.